

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - ۱۳ آگست ۲۰۱۷

وای از اسمای بی مُسَمَّا

إِسْمٌ - تَسْمِيَةٌ - مُسَمَّا

خوانندگان ارجمندی، که از دستور زبان و صرف و نحو آن دل خوش ندارند، لطف کرده قسمت بحث صرفی را، که تقریباً مطلقاً به "صرف عربی" تماس می‌گیرد، نخوانند و یکه راست به اصل موضوع بگذرند!!! فرض بر این است، که در روی زمین و در زیر چرخ کبود:

چه بسا "اسماء"، که "بی مسما" پند!!!

به رؤیت پیوند معنایی و شباهت ظاهر، دور از تیررس حدس نیست اگر فرض شود، که کلمه "تسمیه" و اسم مفعولش "مسما"، با کلمه "إِسْمٌ" پیوند اشتقاقی داشته و گویا از همین ماده سه حرفی آخر برخاسته اند. می‌بینیم، که شرحی لازم آمده است و باید تقدیم گردد. اما پیش از آن باید فرق "مُسَمَّا" و "مُسَمَّنٌ" روشن گردد، چه در زبان دری/فارسی معمولاً "مُسَمَّنٌ" را "مسما" گویند؛ همان سان، که "مرغ مسما" گویند و مرادشان از "مرغ مسمن" است؛ یعنی "مرغ چرب و پُرگُوشْت". و از زبان کابلیان اصیل بسیار شنیده شده، که در حالت سیری گفته اند:

«اگه مرغ مسمام باشه، دلم نمیشه!!!»

(اگر مرغ مُسَمَّا هم باشد، دلم نمی‌شود!!!)

می‌دانیم و اگر نمی‌دانیم، بد نیست بدانیم، که "عربی" یک زبان اشتقاقی ست؛ بدین معنی، که کلمات مشتقی این زبان از ماده و ریشه ای برخاسته اند، که به نام "مصدر" یاد می‌گردد. مثلاً:
- وقتی کلمات "عالم و علماء و معلوم و معلومات و تعلیم و معلم و معلمه و تعلم و متعلم و متعلمه و إعلام و أعلام و استعلام و علامه و ... " را مدّ نظر بگیریم، همه از ریشه سه حرفی یا ثلاثی "عَلِم" برخاسته اند.
یا:

"کاذب و کذاب و مکذوب و تکذیب و تکذّب و ... از "کِذْب" اشتقاق یافته اند. یا:
"خبیر و خبیره(خبرت) و أخبار و إخبار و مُخْبِر و استخبار و استخبارات و مخابره و ... از "خَبَر" مشتق شده اند. و:

"ضارب و مضروب و ضریب و ضربه و ضربت و ضربات و تضریب و مُضاربه و ضراب و ... همه از مصدر ثلاثی "ضرب" منشأ گرفته اند. یا:

– کلمات "راقم و رقیم و رقیمه و مرقوم و مرقومه و أرقام و ترقیم و ارقم و ... از مصدر "رَقَم" اشتقاق گردیده اند.

به عین شکل کلمات "تسمیه و مسما و ... از ریشه سه حرفی "سُمُو" ساخته شده اند؛ بدین ترتیب:
"سمو" کلمه ای ست عربی، که لغتاً به معنای "بلند شدن" است؛ این لغت ولی مستقیماً در زبان دری مورد استعمال ندارد. ازین رو آن را در کتب لغت دری/فارسی پیدا کرده نمی‌توانیم. وقتی آن را به باب "تفعیل" ببریم، از انجا، که "مُعْتَل اللام" است، از آن "تسمیه" به حاصل آید، که به معنای "نام نهادن"، "نام ماندن" و "نام گذاشتن" و "نامیدن" است. اسم مفعول این مصدر متعدی، "مُسَمّاً" است، که اعراب آن را "مسمّی" نویسند؛ یعنی "نامگذاری شده". پس "مُسَمّاً" مدلول اسمی یک کلمه است. حتماً خواننده کنجکاو سؤال خواهد کرد، که "مُعْتَل اللام" یعنی چه؟؟؟

این سؤال را، که بر سیل آمد گپ و به شکل "مُعْتَرِضِه" به میدان خزیده است، این طور جواب می‌گویم، ولو ما را کمی بیشتر به عمق "صرف عربی" می‌کشاند؛ و چه خوب شد، که چنین شد، تا بعد از مدتها باز اندوخته صرفی خود را کمی صیقل کنم و بلّو بزنم:

إعتلال – مُعْتَلّ:

"اعتلال"، مصدر باب "إفتعال" و بر حَسَبِ رِسمِ الخَطِّ نوِ عربی – "إفتعال" – است، که لغتاً "بیمار گشتن" و "به علتی دچار شدن" را گویند، اما از نگاه "صرف عربی" کلمه "اعتلال" به حالتی دلالت می‌کند، که طی آن یکی از حروف اصلی کلمه "بیمار" و "علیل" باشد و "به علتی دچار". و اگر صریحتر گفته شود، یکی از حروف اصلی کلمه "علت" باشد. اسم مفعول این مصدر، "مُعْتَلّ"، در معنای "بیمار" و "معروض به حرف علت" است.

اعراب "حروف" الفبای خود را به "صحیح" و "علت" تقسیمبندی کرده اند؛ یعنی به حروف "صحتمند" و حروف "بیمار" و "ناخوش" و "مریض". انگریزها هم حروف الفبای خود را به consonant و vowel تقسیم کرده اند، که احتمالاً عین مفهوم یا شبیه آن را می‌رساند، اما از نگاه قواعد مدرن "فونتیک" یا "علم الاصوات" آن را "ببصدا" و "باصدا/صدادار" یا "مُصَوَّت" و "غیر مُصَوَّت" نامند، که بحثش کشال است!!!

– عربها "ا" (الف) و "و" (واو) و "ی" (یاء) را "حروف علت" نامند، که در زبان دری به "وای" معروف شده است و شاعری ظریف آن را با «هرکه را دردی رسد، ناچار گوید "وای" را» و یا «هرکه را دری رسد، ناچار گوید "وای وای"» در قالب شعر به شکل نکو و حَسَن، تعلیل کرده است.

- متباقی حروف الفباء را "صحیح" گویند - "حروف صحیح".

وزن یک کلمه سه حرفی یا ثلاثی مجرد را در صرف عربی با ترازویی، که به شکل سمبولیک با "فعل" نشان داده می‌شود، ارزیابی می‌کنند. این "فعل" با مقوله صرفی "فعل"، که از رسته "اسم و فعل و حرف و ضمیر و ..." شمرده می‌شود، از یک سنخ نیست و کاملاً با آن تفاوت دارد. "فعل" درینجا یک وزن است و متشکل از سه حرف "ف+ع+ل"، که هرکدام در عمل معنی و ساحت تطبیق خود را دارد. مثلاً اگر مصدر "ضرب" را در نظر بگیریم، حرف "ض" عبارت از "ف" کلمه و حرف "ر" منظور از "ع" کلمه و "ب" مراد از "ل" کلمه است. و اگر موضوع را به بحث حاضر بکشانیم:

وقتی کلمات "محو" و "عفو" و "سهو" و "صحو" و "نمو" و "نهی" و "نفی" و "حی" و "رای" و "صدا" و ... را "معتل اللام" می‌گوئیم، ازین خاطر است، که:

- "ل" کلمات "محو" و "عفو" و "نمو" و ...، حرف "و" است، که از حروف علت است.

- و در کلمات "نهی" و "نفی"، "ل" آنها "ی" است، که حرف علت است.

- همین قسم "ل" کلمه "صدا" عبارت است از "ا" - گرچه آخر این کلمه را در عربی با الف مقصوره و به شکل "صدی" می‌نویسند.

اوزان باب "تفعیل":

بعض ابواب دوازده گانه ثلاثی مزیدفیه در اوزان مختلف آمده اند؛ از جمله:

باب "تفعیل" در زبان عربی در اوزان متعددی آمده است، که از جمله سه وزن آن مشهورترین اند:

- **تفعیل:** چون "ترسیم و ترفیع و تغیر و تعیین و تذکیر و تأنیث و تأخیر و تکذیب و توضیح و توزیع و توضیح و تبدیل و تشبیه و تأمین و تدفین و تکبیر و ترخیص و تلخیص و تثبیت و تنبیه و تهلیل و تحلیل و تعلیل و ...". مصادر این وزن از قید شمار بیرون است.

- **تفعله:** مانند "تجربه، تغذیه، تعزیه، تهنیت، تسلیت، تأدیه، تعرفه، تذکره، تمیبه، تبصره، تصفیه، تهویه، تخلیه، تکلمه و ...". تعداد مصادر این وزن به مراتب کمتر از مصادر وزن اولی است.

- **تفعال:** از قبیل "تکرار، تذکار، تعداد، تنقاد و ...". مصادر این وزن به عده بسیار کم و انگشت شمار است. ضمن یکی از مقالات سابق خود، که در آرشیفهای پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" قابل دریافت است، درین زمینه مشخص بیشتر گفته ام. ولی برویم به کلمه "تسمیه":

چون کلمه "تسمیه" از ریشه سه حرفی معتل اللام "سُمو" برخاسته است، قهراً و قسراً و جبراً و کره‌ها در همین وزن و چوکات "تفعله" (از باب "تفعیل") گنجانیده شده است - صرف عربی امکان و چوکات دیگری را اجازه نداده است. اگر مثال دیگری ازین سنخ و ساخت بدهیم، به کلمه "نُمو" می‌رسیم، که مصدر باب تفعیل آن "تنمیه" خواهد بود - عیناً مطابق شیمای "سُمو - تسمیه".

بعد ازین بحث خشک جانبی، که در هر صورت هیئت تحلیلی و تشریحی داشت، بگذریم به اصل مطلب این نوشته: گفتم، که بسا نامها بی مسما هستند؛ یعنی چیزی، که از نام و تخلص ایشان باید جلوه گر شود،

بور همیشه!!!

بسیار دیده شده، که کسی نامی و تخلصی را حمل می‌کند، که مُغایر و حتی مُخالف مسمای مشهور اسم و تخلص اوست؛ مثلاً:

– نام کسی "حَسَن"، یا "حَسین" و یا "حُسین" باشد، ولی خودش زیبا و خوشگل نباشد و شکل و قواره اش خلاف مدلول اسمی او باشد. چه "حَسَن" و "حَسین" لغتاً به معنای "زیبا" و "صاحبِ حُسن" است و "حُسین" به معنای "زیباگک" یا "زیباجان"، که مصغّر "حَسَن" است.

– کسی نامش "شجاع" و "دلاور" باشد، ولی خودش "بُزدل" و "ترسندوک" باشد.

– کسی را "رحمان" و "رحیم" نام گذاشته باشند، در حالی، که کوچکترین شمه ای از "رحم" در وجودش سراغ نگردد – چون امیر عبدالرحمان خان، که سمبول سفاکی و بیرحمی بود.

– کسی نام "سخی" را حمل کند، ولی خودش "مُسک و کِیسک و سخت و سَکت" باشد.

تا اینجا موضوع مگر قابل فهم و هضم است، چون هیچ کس در نامگذاری خویشتنِ خویش رول نداشته است و دیگرانند، که او را بر سبیل شگون چُنین و چُنان نام داده اند.

موضوع ولی در قسمت "تخلص" کاملاً و از بیخ و ریشه فرق می‌کند، چون انتخاب "تخلص" کاملاً به اختیار کسی بوده است، که آن تخلص را بر خود نهاده است. از بهر مثال:

کسی زیر نام محمد عمر "دانشور" در صفحه نظرگیری سایت "افغان جرمن آنلاین" نوشت:

« اسم: محمد عمر دانشور محل سکونت: البرتا - کانادا تاریخ: 24.07.2017 »

از استاد گرانقدر جناب سیستانی صمیمانه تشکر میکنم که نوشته آقای آشنا را به زبان دری ترجمه نمودند. متأسفانه که یک [تعداد] – تکلمه معروفی] دشمنان وطن و مردم سبب سقوط دولت آن شاه آرادی بخش [آزادبیشخ – تصحیح معروفی] و ترقی خواه [مراد "غازی امان الله خان" است – شرح از معروفی] شدند.

کلمه "سقوط" را قصداً به خطّ جلی سرخ گرفتم، تا خواننده عزیز آنأ و فی الفور و بلافاصله و به اصطلاح شیرین عامیانه کابلی "در تی ثانیه" متوجه این لغزش نابخشودنی نویسنده اش گردد. زیرا به کسی، که تخلص پر زرق و برق و آب و تاب "دانشور" را بر خود گذاشته است، هرگز نمی‌زیبد، که "سقوط" را "سقوط" بنویسد. چه نظر به موقعیت متباعد و خیلی دور از هم دکمه های "ت" و "ط" در کیبورد کمپیوترها، چنین اشتباهی، هرگز "اشتباه تایپی" قلمداد شده نمی‌تواند!!!

سی ساعت تمام گذشت و کسی در سایت بی صاحب "افغان جرمن آنلاین" متوجه این غلطی فجیع آن نویسنده "دانشور" نشد. تا دل کدام همکار رحمان و رحیم به حال آن نگارنده "دانشور" و "مرحوم" بسوخت، نوشته را اصلاح کردند؛ چنین کاری مگر حکم "چارزانو نشستن" بعد از "چس زدن" را داشت!!!

این نکته دقیقاً به مانند قضیه آن وطندار مفلوکی ست، که خود را دانشمند و فاضل و چیزفهم و سیاستمدار و ... می‌تراشد، ولی هنوز نام خود را درست نوشته نمی‌تواند. منظورم "لطیف پدرام" – همان "افغانستانی"

¹ – "مرحوم"، که اسم مفعول از مصدر "رحم" است، درینجا در مفهوم اصلی آن استعمال شده است؛ یعنی "مورد رحم و دلسوزی کسی قرار گرفته". در اصطلاح متعارف "مرحوم" را تنها برای مردگان استعمال کنند، چون بالوسيله خود آرزو می‌کنند، که آن مرده از مراسم خداوندی برخوردار شده باشد.

مغزور و منفور و بدلگام است - که باری در وبسایت "گفتمان" نام خود را به جای "عبداللطیف" به شکل "عبدالطیف" نوشته بود.

جهت توضیح باید نوشت:

"عبدالطیف"؛ یعنی نوکر و چاکر و بنده "طیف" و به حساب فارمول ریاضی:

عبدالطیف = بنده طیف

در حالی، که "عبداللطیف" به معنای "بنده خدا" است، چه یکی از نامهای قرآنی خداوند، "طیف" است.

مگر چرا بعضی اشخاص تخلص خود را با طمطراق انتخاب می کنند؟؟ بدین تخلصها توجه کنید:

- "اندیشمند"؛ چنان، که وطنداری به نام "محمد اکرام" این تخلص را بر خود گذاشته است. این شخص مگر

نمی داند، که املائی درست این لغت ترکیبی دری "اندیشه مند" است؛ یعنی "صاحب اندیشه"!!!

نوشتن "اندیشه مند" در هیت "اندیشمند" به همان اندازه غلط و قبیح و کریه است، که کسی "علاقه مند" را

"علاقمند" بنویسد و "بهره مند" را "بهرمند" و "سرمایه دار" را "سرمایدار" و "سایه بان" را "سایبان" و قس

علی هذا!!! این اشتباه را اکثریت مطلق نویسندگان ایرانی مرتکب می شوند و چون تقلید "طوطی وار" از

فارسی ایران جزء پرنسیپ املائی بسا افغانهای بیخبر از دنیا قرار گرفته است، اغلاط قطعی و مشهود و

معلوم و عینی آنها را نیز مانند "بوزینه" کپی می کنند؛ وای بر چنین اشخاص!!! (درین زمینه ضمن مقالات

فراوان به تفصیل سخن گفته ام؛ به آرشیفهای قدیم "خ. معروفی" در پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان"

رجوع شود.)

- کسی باز هم از وطنداران ما تخلص خود را "ادیب" گذاشته است و نمی داند، که فهم او در ادب و ادبیات

واقعاً با تخلصش سر می خورد، یا نی؟؟؟

- کسی تخلص خود را "عدالت" مانده بود، اما هیچ سنگ از عدل و انصاف در کارش پیدا نبود. از نگاه

صرف عربی وقتی اسم و مصدر و اسم مصدر به جای صفت استعمال شده باشد، مبالغه را می رساند. پس

"عدالت"؛ یعنی "بسیار عادل".

ولی چرا کس تخلص خود را چنان برنگزیند، که از آن مُدارا و تواضع و فروتنی و اوصاف پسندیده انسانی

متجلی باشد؟؟؟ و بر سیل آمد گپ بنویسم:

در زمانی، که در صنف هفتم و هشتم مکتب حبیبیه درس می خواندم، مرور و مطالعه روزمره کتب لغت و

بالخاصه "غیاث اللغات" ورد کارهای روزمره ام گشته بود. روزی از روزها، که خدای پجات لغات این

قاموس را حرف به حرف و کلمه به کلمه و ردیف به ردیف از نظر می گذشتاندم، چشم به کلمه عربی

"صارم" افتاد، که به معنای "شمشیر بُران" است. این لغت با معنای پرطمطراقش چنان در دلم نشست، که با

خود سنجیده بودم، تا روزی آن را به حیث "تخلص" انتخاب کنم. ولی چه خوب شد، که چنین نشد. پسانها و

سالها بعد دیدم، که کسی از وطنداران ما این کلمه را به حیث "تخلص" انتخاب کرده است و خدا داند، که حامل

این تخلص در واقع هم به صفت و مسمای "تخلص" خود متصف بوده است، یا نی؟؟؟